



ویلاگ  
خون آشام ۳

برف سرخ زمستان

نویسنده: پیت جانسون  
مترجم: اعظم مهدوی

## پیشگفتار

چیزی از دل تاریکی!

چیزی که تا سرحدِ مرگ وحشت می آفریند!

شبحِ خون!

این اسمی است که توی رادیوی محلی رویش گذاشته‌اند. شرط می‌بندم خیلی زود صفحه‌ی فیس‌بوک هم برایش درست می‌کنند.

زنی که ظاهراً اولین بار او را دیده بوده، این‌ها را گفت: «صبح خیلی زود بود. هوا گرگ‌ومیش و مه گرفته بود. داشتم با عجله می‌رفتم سوپرمارکت نزدیک خونه که یکهو صدای جیغ بلندی شنیدم. شبیه... چطور بگم؟

شبیبه جیغ یه طوطی عصبانی مثلاً. نگاه کردم به آسمون. انتظار داشتم پرنده‌ای چیزی ببینم. ولی یه موجود عجیب دیدم که به سرعت می‌اومد طرف من. نفهمیدم چیه.»

«بیشتر شبیه یه سایه‌ی بزرگ و سیاه بود. تنها چیزی که تونستم واضح ببینم، دست‌هاش بود، دو تا دست اسکلتی و لاغر. داشتند با انگشت من رو نشون می‌دادن. یه چیزی هم ازشون چکه می‌کرد. یه چیزی شبیه... شبیه خون! خواستم فرار کنم که دست‌ها بالای سرم پیچ‌و‌تاب خوردن و انگار طلسم شده باشم. دیگه نتونستم تکون بخورم. همون جا سر جام می‌خکوب شدم. بعد یکی از دست‌ها مثل برق پرید جلو و گلووم رو گرفت. خیلی وحشتناک بود. همون لحظه رعدوبرق وحشتناکی زد و تونستم صورت ترسناک و رنگ‌پریده‌ش رو ببینم. خنده‌ش مو به تنم سیخ کرد. چشم‌هاش مثل دو تا حفره‌ی تاریک و بی‌روح بودن... حس کردم داره با نیروی عجیبی من رو می‌کشه طرف خودش. انگار... انگار داشت شیرهی جونم رو می‌مکید. دیگه نفهمیدم چی شد. زانو هام لرزید و افتادم روی زمین. اون موجود هم غییش زد.»

«تقریباً از هوش رفته بودم که صدای پایی شنیدم. خیلی شانس آوردم. کیف پولم رو خونه جا گذاشته بودم و شوهرم دنبالم دویده بود تا بهم برسوندش... هنوز هم برام سؤاله که اون موجود چی بوده؟ هرچی

که بود منو تا سرحدِ مرگ ترسوند. به نظرم این کار فقط از یه موجود خبیث برمی‌آد.»

ولی چیزی که آن زن دیده، همچین چیزی نیست. حداقل من یکی دقیقاً می‌دانم آن موجود چی و کیست.  
و ای کاش نمی‌دانستم!

فصل اول

سه روز پیش

دوشنبه، ۲۹ دسامبر

۱۰:۳۰ صبح

سلام روز کیان

من در کتافم

ترا که بابت هیت؟ مارکوسم با همون مرد سابق

تلفین سه ساله پیش یک پسر خیلی معمولی بودم. شب بود

سر میزانی ام. من از او یلبا طس یک سفرته جندی او در کمال

عوضه روی لندام کردند همه خور نشام هستند و من هم فرار است

پارسی، باطل به همچین چیزی با هم



## فصل اول

سه روز پیش

دوشنبه، ۲۹ دسامبر

۹:۳۰ صبح

سلام وبلاگ جان.

من برگشتم.

مرا که یادت هست؟ مارکوسم. یا همان ودِ سابق!

تا همین سه ماه پیش یک پسر خیلی معمولی بودم. شب تولد سیزده سالگی ام، مامان و بابا طی یک سخنرانی جدی (و در کمال خون سردی) اعلام کردند نیمه خون آشام هستند و من هم قرار است به زودی تبدیل به همچین چیزی بشوم.